

حلاج از نگاهی دیگر

دکتر مصطفی کامل الشیبی
ترجمه عبدالمحمد آیتی

ابومغیث حسین بن منصور بن محمی البیضاوی^۱ در حدود سال ۲۴۴ ه. ق در قریه طور^۲، در شمال شرقی بیضای فارس، متولد شد^۳. جدش محمی زردشتی^۴ بود. پدرش با زن و فرزند از ناحیه جنوب شرقی بین النهرین، از راه بصره و اروند رود، وارد عراق شد. وی پیشه حلاجی داشت و آنچه او را بدین ناحیه کشید حرفه او بود. زیرا در این منطقه مزارع پنبه فراوان بود و برای حلاجان و جولاهکان جای پردرآمدی به حساب می آمد. مرد حلاج زن و فرزند را به واسط برد. واسط در آن ایام شهری بزرگ و آباد بود در نیمه راه بصره به بغداد. امروز خرابه های آن نزدیک «مدینه الحی»، از استان واسط (استان کوت سابق) باقی است.

حلاج دوران کودکی را در مکتب خانه های واسط گذرانید. در سال ۲۵۵ ه. ق در

-
۱. تاریخ بغداد، دمشق ۱۹۴۵ م، ۱۱۲/۸. در آنجا آمده است که او را ابو عبدالله نیز می گفتند. در آغاز کتاب الطواسین کنیه او ابوعماره ذکر شده.
 ۲. نیز همانجا: رساله ابن باکویه (ابو عبدالله محمد بن عبدالله شیرازی. وفات: ۴۲۸)، پاریس ۱۹۱۴ م، ص ۳۸.
 ۳. ماسینیون، المنحنی الشخسی، لحیة الحلاج شهید الصوفیة فی الاسلام، ترجمه عبدالرحمن بدوی، ضمن کتاب شخصیات فلفة فی الاسلام، مصر، ۱۹۴۶، ص ۶۳.
 ۴. تاریخ بغداد، ۱۱۲/۸.

یازده سالگی او بود که نهضت زنگیان (سیاهان) شیعی و به قول ماسینیون زیدی^۱ آغاز شد. زنگیان مدّت چهارده سال با دولت عبّاسی در آویختند و بر خوزستان مستولی گشتند و به سال ۲۵۷ بر بصره هجوم بردند.^۲

حلاج در اوان جوانی برای مصاحبت با سهل بن عبدالله تستری به شوشتر رفت. سهل بن عبدالله از صوفیان بزرگ قرن سوم بود که در سال ۲۸۳ وفات یافت. وی به روش صوفیه بر قرآن تفسیر نوشته بود. این مصاحبت دو سال مدّت گرفت.^۳

در سال ۲۶۲ حلاج از شوشتر به بصره رفت تا به حلقهٔ ارشاد عمرو بن عثمان مکی، یکی از صوفیان مبرّز (وفات: ۲۹۷ هـ) پیوندد. یک سال و نیم در بصره ماند. حلاج به بصره رفت تا آنچه را از سهل بن عبدالله آموخته بود، در نزد عمرو بن عثمان و در کنف تربیت این پیر و مرشد جدید به کمال رساند و به یاری او به مقامی که در نظر دارد، برسد. حلاج اعجاب پیر و مرشد جدید خود را برانگیخت. عمرو در چهرهٔ او نشان خیر و صلاح دید و درخشش او را در عوالم روحانی و معنوی پیش بینی نمود.

در این ایّام حلاج را هوای ازدواج در سر افتاد و امّ حسین، دخت ابویعقوب اقطع، را به زنی گرفت.^۴ ابویعقوب اقطع را با عمرو بن عثمان مکی بر سر زعامت صوفیان بصره رقابت بود و هر یک از آن دو می خواست حلاج را به خود اختصاص دهد که در این روزها در مسجد جامع بصره عزلت گزیده بود و عبادت می کرد و طویّ مقامات می نمود و قرآن می خواند.^۵ مردم برای او ادعای معجزه کردند. همان که صوفیه آن را معونات می گویند.^۶ حلاج از کشمکش آن دو شیخ ملول شده بود.

۱. المنحني الشّخصی: شخصیات قلقة، ص ۶۵.

۲. تاریخ الشعوب الاسلامیة، کارل بروکلمان (۱۸۶۸-۱۹۵۶م)، ترجمهٔ نبیه امین و منیرالبلبکی، چاپ چهارم، بیروت ۱۹۶۵، ص ۲۶۱.

۳. اربعة نصوص (ابن باکویه)، ص ۲۸، المنتظم ابن الجوزی (ابوالفرج عبدالرحمان بن علی، وفات: ۵۹۷)، چاپ حیدرآباد، ۱۶۰/۶.

۴. نیز ص ۲۸. ابن کثیر گوید که حلاج در مکه ازدواج نمود. حاصل این ازدواج احمد بن حسین بود؛ البدایة و النهایة ابن کثیر. (عمادالدین ابی الفداء اسماعیل قرشی دمشقی، وفات: ۳۷۴ هـ)، مصر ۱۳۵۱، صص ۱۳۵-۱۱. شاید این به صواب نزدیکتر باشد هرچند به ظاهر عجیب می نماید، زیرا عمرو بن عثمان المکی قاضی جدّه و جدّه نزدیک به مکه بود. (نک: تاریخ بغداد، ۲۲۴/۹)

۵. نشوار المحاضرة، از قاضی تنوخی (ابوالحسن علی بن محمّد. وفات: ۳۹۴ هـ) ج ۱، مصر، ۱۹۲۱ م، ص ۲۴۸.

۶. نشوار المحاضرة، ص ۱۲.

سرانجام حلاج بصره را ترک گفت و به حلقه ارادت شیخ الطایفه، جنید بن محمد بغدادی (وفات: ۲۹۸) درآمد و خود را تحت تربیت او قرار داد.

جنید او را به سکون و مراعات^۱ حدود فرمان داد. حلاج مدتی بر آن حال شکیبایی ورزید. چون اوضاع بصره آشفته شد، شهر را رها کرد و به آهنگ ادای حج روانه مکه شد. یک سال مجاور حرم ماند و در کوه‌های عربان مکه سخت‌ترین ریاضت‌ها را بر خود هموار نمود^۲. چنان‌که هر روز به یک قرص نان و یک جرعه آب اکتفا می‌کرد و از آفتاب به سایه نمی‌رفت. گویند پس از بردن از صوفیان ایرانی به صوفیان مکی پیوست^۳. چون از مکه باز آمد، مردم در او به دیده یکی از مشایخ می‌نگریستند. او نیز سخت به خود مطمئن بود، از این رو طریقی تازه و مستقل در پیش گرفت. این سرکشی سبب آن شد که حدودی را که صوفیه، به ویژه جنید، رعایت می‌کردند بشکند و زبان به شطح گشاید. شیخ الطایفه را قصد آن بود که از بیم فقها و نیز دولت عباسی راه افراط نپیماید. به ویژه آنکه دولت عباسی در آن روزگار گرفتار قیام‌زنگیان شده بود و نمی‌خواست که دردسر دیگری تولید شود. اما حلاج از آنچه اندیشیده بود باز نمی‌آمد، از این رو حمایت شیخ خود، عمرو بن عثمان مکی و مستشار خود، جنید را از دست داد^۴ و از این پس فقط به قدرت روحی خویش متکی شد.

حلاج پس از این مرحله از حیات، در اهواز نزدیک موطن قدیمش به وعظ پرداخت و چون میلی به خرقة تصوف نداشت، آن را از خود دور ساخت^۵. کلام او در این مواضع جنبه فلسفی و مابعدالطبیعی داشت، آنسان که عامه مردم از آن چیزی در نمی‌یافتند. گویا

۱. تاریخ بغداد، ۱۱۲/۸، اربعة نصوص، نص ابن باکویه، ص ۲۸.

۲. تاریخ بغداد، ۱۱۲/۸، در این تاریخ آمده است که حلاج برای نخستین بار به مکه آمده بود، یک سال در صحن مسجدالحرام نشست و از جای بر نمی‌خاست مگر برای طهارت و طواف. از آفتاب و باران پاک نداشت. هر شب کوزه آبی و قرص نانی از نان‌های مکه برای او می‌بردند. چهار لقمه تناول می‌کرد و شربت آبی پیش از غذا و شربتی پس از غذا می‌نوشید. باقی نان را روی کوزه می‌نهاد تا آن را از آنجا می‌بردند. گویند جماعتی از صوفیان او را بر صخره‌ای از کوه ابوقییس نشسته یافتند، در حالی که عرق تن او بر صخره جاری شده بود. عمرو بن عثمان مکی که آنجا ایستاده بود گفت که اگر زنده بمانی خواهی دید که بر سر او چه خواهد آمد. خدا او را به بلایی بیازماید که طاقت آن نداشته باشد. این مرد می‌خواهد صبر و استقامت خود را به خدا نشان دهد.

۳. المغنی فی ابواب التوحید و العدل، از قاضی عبدالجبار بن احمد المعزلی (وفات: ۴۱۵)، ج ۱۵، الثبرئات و المعجزات، تصحیح دکتر محمود قاسم، مصر، ۱۹۶۵، ص ۷۲۰.

۴. تاریخ بغداد، ۱۱۳/۸.

۵. تاریخ بغداد، ۱۱۳/۸، نص ابن باکویه، ص ۲۸.

موفقیتی را که انتظار داشت، حاصل نکرد. پس بار سفر به جانب خراسان بست و در طالقان خراسان رحل اقامت افکند^۱. در آن نواحی دولتی از شیعیان زیدی استقرار داشت. این دولت از سال ۲۵۰ تا ۳۴۵ دوام یافت. سامانیان وارث حکومت زیدیان شدند.

چون حلاج را ماندن در آن نواحی ناخوش آمد، همراه گروهی از شیفتگان خویش راهی اهواز شد و از آنجا به بغداد رفت تا با زن و فرزند خود زندگی کند^۲. گویا اوضاع بغداد را به سبب خصومت‌های صوفیان مناسب حال خود ندید و تا خود را از آن محیط برهاند، به قصد حج عازم مکه شد. اما پس از ادای حج دیگر به بغداد بازنگشت، بلکه ترجیح داد مدتی از بغداد دور بماند تا کارها به صلاح آید. این بود که به سمت مشرق به راه افتاد و رهسپار ترکستان و هند و چین و ماچین شد^۳.

در هند فضای تازه‌ای یافت و به مجاهدات شاق خو گرفت و آموخت که چگونه بر نفس خویش تحکّم کند. در اینجا بود که راه و روش نوینی بنا نهاد و به قصد انتشار آن به موطن اصلی بازگشت.

گویا حلاج به این نیت از هند بازگشت که به مکه رود، تا در آنجا آنچه را که از عقاید غیراسلامی در خاطرش نقش بسته و در وجودش ریشه دوانده بود، به درگاه الهی عرضه دارد و آن را به یک سو افکند و به جای گوسفند جان خود را قربان سازد. چنان‌که گفت: دیگران گوسفندان را قربان کنند و من دل و خونم را در آن راه قربان خواهم کرد: «تهدی الاضاحی و اهدی مہجتي و دمی»^۴.

بار آخر در سال ۲۹۱ که حلاج به بغداد بازگشت پسرش احمد، پدر را سخت دگرگون

۱. المنحني الشّخصي (شخصیات قلقة فی الاسلام، ص ۶۷) و پسرش حمد (شاید احمد که از او یاد خواهیم کرد) گوید: حلاج در برهه‌ای از زمان به خراسان و ماوراءالنهر رفت و نیز به سیستان و کرمان، آنگاه رهسپار فارس شد (اربعه نصوص: النص الثالث، ص ۲۸).

۲. الفکر الشیعی و النزعات الصوفیة، بغداد، ۱۹۶۶ م، ص ۴۳.

۳. اربعه نصوص، همان رساله، ص ۲۸. درباره سفر حلاج به هند ابن الجوزی گوید که احمد حاسب به پسر خود علی گفت که معتضد (خلافت: ۲۷۹ - ۲۸۹ هـ) مرا به هند فرستاد. در کشتی ما مردی بود به نام حسین بن منصور. چون از کشتی پیاده شدیم از او پرسیدم که چرا به اینجا آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا سحر بیاموزم و مردم را به خدا بخوانم. (المنتظم، ۱۶۱/۶) ظاهراً همین خبر است که ابن تیمیه را واداشته که بگوید حلاج را کتابی است در سحر. (نک: رساله فی الجواب عن سوال عن الحلاج: هل کان صدیقاً او زندیقاً)، در ضمن کتاب جامع الرسائل المجموعه الاولى، به کوشش دکتر محمد رشاد، مصر، ۱۳۸۹، ص ۱۸۸.

۴. نک: دیوان قافیة ميم و نیز المنحني الشّخصي از کتاب شخصیات قلقة؛ ص ۶۹.

یافت^۱. از این رو گویند که سفر هند در حیات روحی او تأثیر به‌سزایی داشته است. در خلال این سیر آفاق و انفس به آنچه خواسته بود رسید و به راه و روشی که می‌پسندید، دست یافت و مردم را در نهان به طریقت جدید خویش دعوت کرد و این طریقت چنان بود که روح را به ریاضات سخت وامی‌داشت تا به آنجا که قابلیت دریافت نوری را که تحمل دیدار آن از عهده مردم عادی بیرون است، پیدا کند و در نهایت به جایی برسد که بتواند چون آدم، اسماء الهی را تعلیم گیرد و چون مسیح مرده را جان بخشد و چون محمد (ص) زیانش به معجزه بزرگش، قرآن، ناطق گردد. حلاج در این برهه از زندگی خود معتقد بود که هرکس دعوتی آشکار کند، باید تا پایان راه برود، راهی بدون برگشت. فلسفه حلاج در این برنامه این بود که اگر مرگی چون مرگ عیسی داشته باشد، سبب آن می‌شود که اعتماد مردم را جلب کند و روح او پس از آنکه قالب مادی را ترک گفت از مقام خویش به مردم بنگرد، مردمی که اندک اندک او را شناخته‌اند و دریافته‌اند که فریبتان نمی‌داده، بلکه اندیشه‌ای آورده که در آن هنگام زمان را استعداد پذیراشدنش نبوده است.

حلاج ده سال تمام کار سرّی خود را ادامه داد: بشارت به ظهور دولت روح. در این مدّت کم برخی دوستان صوفی خود چون شبلی را از دست داد، زیرا آنان از عواقب اندیشه‌هایی که او در سر داشت بیمناک بودند.

در این مدّت حلاج چون مردی با هدف‌های دور و عالی در بغداد می‌زیست. مالی گرد کرد و برای خود خانه‌ای بزرگ بساخت و مردم را به خانه خود دعوت کرد^۲. اما سنگ راه او دولت عباسی بود. این دولت می‌بایست زوال یابد^۳.

حلاج برای تحقق این اندیشه به صورت رجلی سیاسی درآمد و به‌گرد آوردن یاران و هم‌پیمانان پرداخت و به علویان پیوست؛ بدین امید که نهضتی چون نهضت سرکوب شده زنگیان، که در ایام صباوت و جوانی شاهد آن بود، پدید آورد و دولتی چون دولت زیدیان طبرستان (علویان طبرستان) که در سفرهایش با آن آشنایی یافته بود، تأسیس

۱. تاریخ بغداد، ۱۱۳/۸. ۲. اربعة نصوص: نص ابن باکویه، ص ۲۸، تاریخ بغداد، ۱۱۳/۸. ۳. در این معنی ابن ندیم گوید: مردی جاهل و متهور بود و در برابر خلفا جسور. آهنگ درهم ریختن دولتشان را داشت. الفهرست، ص ۲۸۳.

کند.

نیز گویند که به کوفه رفت تا با ابوالحسن علوی که به صوفیه هم تمایل داشت و دوست و مرید ابوعلی خَواص (وفات: ۲۹۱) بود، دیدار کند. در مجلسی که حلاج سخن می‌گفت او نیز حاضر بود. گویا علوی را توانایی ورود در این ماجرا نبود، زیرا حلاج نزد دیگری از علویان که بیش از ابوالحسن آسادگی ورود در ماجرا و پذیرش افکار او را داشت، رفت. این مرد ابوعمارہ محمدبن عبدالله الهاشمی بود و از آنجا که حلاج نیز ابوعمارہ^۱ کنیه داشت، معلوم می‌شود که مصادقتشان به وحدت و برادری روحانی کشیده بود.

ابوعمارہ هاشمی فرزند یکی از بازرگانان توانگر بود، از مادری از قبیله ربیعه^۲. وی به تشیع و تصوف، هر دو، تمایل داشت^۳. از عواملی که به اتفاق این دو کمک بیشتری کرد، این بود که هاشمی مذکور با زنی اهوازی، دختری از بازرگانان آن دیار به نام بنت جانخش^۴، ازدواج کرده بود. ابوعمارہ هاشمی در بصره مجلسی ترتیب داده بود و از مذهب حلاج سخن می‌گفت و مردم را به او فرا می‌خواند^۵. پیروان حلاج او را به منزله محمدبن ابی بکر خال المؤمنین می‌دانستند^۶. محمدبن ابی بکر ریب علی (ع) بود که چون او را به حکومت مصر فرستاد، به دست عبدالله بن سعدبن ابی سرح کشته شد. این ابوعمارہ نظر مصنفان را به خود جلب کرده و بعضی گفته‌اند که پیروان حلاج معتقد بودند که روح محمدبن عبدالله (ص) در او حلول کرده است^۷، از این رو او را در اهواز «سیدنا» که از القاب مهم و معتبر نزد آنان است، خطاب می‌کردند^۸.

پس از این حلاج به شیعیان اثناعشری، در ایام غیبت صغرای حضرت مهدی (ع)، روی آورد تا با آنان پیمان بندد و در حرکت آنان برای دستیابی به هدفشان شرکت

۱. در باب ابوعمارہ، کنیه حلاج نک: کتاب الطّواریخ، ص ۶۹ که به این عبارت آغاز می‌شود: قال العالم الغریب ابوعمارہ الحسین بن منصور الحلاج. همچنین در کتاب تفتیید بعض الحکم و الاشعار آنجا که گوید: من کلام السید ابو (کذا) عماره الحسین بن منصور الحلاج. (نسخه خطی در موزه بریتانیا، ش Add. 9692).

۲. در این باب نک: به تحقیقی از ماسینیون به عنوان سلمان الفارسی، ترجمه دکتر عبدالرحمن بدوی، در مجموعه شخصیات قلعه فی الاسلام، ص ۱۹ و نیز کتاب القیلة بین التصوف و التشیع، چاپ دوم، دارالمعارف مصر، ص ۱۹۷.

۳. نشوار المحاضرہ، ۸۴/۱. همان مأخذ، همان جا. ۴. همان مأخذ، همان جا. ۵. همان مأخذ، همان جا. ۶. همان مأخذ، همان جا. ۷. همان مأخذ، همان جا. ۸. همان مأخذ، همان جا.

جوید و آن ساقط کردن دولت عباسی بود که خلافت را از علویان غصب کرده بودند. حلاج نزد ابوسهل نوبختی رفت تا با او متفق شود^۱، یا نزد حسین بن روح (وفات: ۳۲۶) سومین نایب خاص حضرت مهدی (ع)^۲.

و گویند که به قم، مرکز شیعه اثناعشری، رفت؛ بدین هدف که ابوالحسن بن بابویه (وفات: ۳۲۹) را دیدار کند و او را با خود همراه سازد. در آنجا نیز کاری از پیش نبرد. اعتقاد حلاج به تشیع، آن هم فرقه امامیه، در آثار او، از جمله کتاب الاحاطه والفرقان مشهود است. حلاج در این کتاب نام‌های امامان دوازده گانه را ذکر می‌کند و سپس می‌گوید که از این جهت شماره امامان دوازده است که شماره ماه‌های سال دوازده است و آیه إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا (التوبه ۹) ۳۶ را شاهد می‌آورد. اسماعیلیه نیز چنین استدلالی داشتند و هفت امام خود را با هفت سیاره و هفت دریا و هفت روز هفته مقایسه می‌کردند^۳.

حلاجیه می‌گفتند که امامان افرادی هستند برگرفته از نور خدای تعالی^۴. بعید نیست که خواست حلاج آن بود که قیام خود را علیه بنی عباس با تشیع که سال‌ها هنگام توقفش در ایران و بصره و واسط با آن خو گرفته و در کنفش زیسته بود، پیوند دهد. مخصوصاً جنبش قرامطه در حدود سال‌های ۲۷۸ و آن‌گاه که او آن جوانی را می‌گذرانیده، در کوفه و حوالی واسط اوج گرفته بود^۵. ولی اثناعشریه چنان که مورخان شیعه و غیر آن آورده‌اند، از او روی گردان شدند و گفتند که قصدش این است که در ریاست دینی و پیشوایی مذهبی با پیشوایانشان منازعه کند.

از قضایای عجیب آنکه سال ۲۹۹ که ابن ندیم آن را سال ظهور دعوت حلاج می‌داند، سال تأسیس دولت فاطمی است. از این رو مطالب یکی از نامه‌های او که برای

۱. نک: نشوار المحاضرة، ۸۱/۱، تاریخ بغداد، ۱۲۴/۸، المنتظم ابن الجوزی، ۲/۶، ۱۶۳/۶ و روضات الجنات خوانساری، طهران، ۱۳۱۷ هـ. ق، ص ۲۲۷.

۲. نک: النقیبه شیخ طوسی ابو جعفر محمد بن الحسن بن شیخ الطایفة (وفات: ۴۶۰)، تبریز ۱۳۲۳ هـ، ص ۲۶۲. البته حسین بن روح امر نیابت و سفارت را از محمد بن عثمان (وفات: ۳۰۴) گرفت، یعنی سه سال بعد از در بند کشیده شدن حلاج. می‌توان گفت که او به عنوان یکی از رجال معتبر شیعه مورد توجه حلاج واقع شده است.

۳. الصلوة بین التصرف و التشیع، ص ۱۹۸. ۴. البدأ و التاریخ، مقدسی ۱۲۹/۵.

۵. الفهرست، صص ۲۷۰، ۲۸۴.

شخصی از مریدانش نوشته، توجیه می‌شود: اکنون زمانی فرا رسیده که باید دولت غزّاء فاطمی را اعلام کنی تا حقیقت را پرده از رخ برافتد و عدالت در همه جا گسترش یابد.^۱ در اینجا باید اندکی درنگ کرد. ظاهراً حلاج بعضی از افکار و اعمال خود را از اسماعیلیان باطنی، که در آن روزگار هنوز آرائشان مدوّن نشده بود و کتابی چون رسائل اخوان الصّفا را به وجود نیاورده بودند، برگرفته است.

رسائل اخوان الصّفا در حدود سال ۳۵۲ در بصره پدید آمد.

در اینجا به نکته‌ای از رسائل اخوان الصّفا در مورد قربانی کردن خود بر آستان خداوندی می‌پردازیم. اینان گویند که قربانی بر دو قسم است: شرعی و فلسفی و دیدیم که حلاج چگونه به نوع فلسفی آن اعتقاد داشت.

اخوان گویند: بدان ای برادر که همچنان که گفتیم، قربانی کردن بر دو نوع است: شرعی و فلسفی و نوع سومی ندارد. اما قربانی شرعی همان است که در حج به آن مأمورند و فلسفی نیز مثل آن است. بدین معنی که باید به وسیله اجساد به خدا نزدیک شد، بدین طریق که آن را تسلیم مرگ کرد و ترسید، مانند سقراط آن هنگام که جام زهر را نوشید.^۲

امر دیگری که اخوان را به حلاج ارتباط می‌دهد، این است که اخوان در رسائل خود تصریح کرده‌اند که آنان را داعیانی است از همه طبقات مردم از ملک‌زادگان و دهقانان و تجّار و مرابطین و عالم‌زادگان و ادبا و فقها و حاملان دین و کارگزاران و امنای مردم. از این‌رو، یاران خود را در هر تنگی که برایشان پیش آید، از این راه‌ها می‌توانند یاری کنند^۳ و از اینجا نه غریب است و نه بعید که حلاج وابسته به اسماعیلیه بوده باشد.

آنچه مؤید این امر است، این است که داعیان اسماعیلیه هر یک دو نام داشتند: یکی نام اصلی و یکی نام سرّی. نام اصلی نامی بود که بدان شهرت داشت، ولی نام سرّی را فقط مرکز دعوت یا کسانی که به نوعی در امر دعوت یا او ارتباط داشتند می‌دانستند. حلاج نیز دو نام داشت: یکی حسین بن منصور حلاج و دیگر محمد بن احمد فارسی. کلمه فارسی^۴ (یا ایرانی) شاید موهّم این امر باشد که ابو عبدالله صوفی عهده دار نشر

۱. نشوار المحاضرة، ص ۸۶. ۲. رسائل اخوان الصّفا، ۲۰۸/۴.

۳. همان مأخذ، ۲۱۴/۴. ۴. هامش تجارب الامم، ۸۶/۱.

دعوت در مغرب عالم اسلامی بود و حلاج این مسئولیت را در مشرق جهان اسلامی بر عهده داشت.^۱

و نیز دیدیم که حلاج را اهل سحر و نیز نجات خوانده‌اند و این نیز با اسلوب اسماعیلی ناسازگار نیست، زیرا آنان معتقد بودند که باید با هر کس از راهی داخل شد و به میزان عقلش با او گفتگو کرد که در او موثر افتد.

اخوان الصفا در رسائل خود به این امر اشارت دارند. چنان‌که گویند: اگر یکی از ایشان را شناختی و در او عقل و معرفتی یافتی، او را به ما بشناسان و بیان کن در امور دنیوی و معاشی خود در چه راهی قدم می‌زند، تا از آن آگاه شویم و او را در کارش مدد نماییم و اگر از کسانی است که به علم و حکمت و امور دینی و طلب آخرت راغب است، از آنچه خدای عزوجل به ما تعلیم کرده به او تعلیم کنیم و از حکمت خویش به او تلقین نماییم و او را بر حسب میزان عقل و فهمش از اسرار خود مطلع سازیم.^۲

اسماعیلیه بشارت به مذهبی جامع می‌دادند که با هیچ عقیده‌ای در تضاد نباشد، بدین طریق که چیزی را بپذیرند، آنگاه آن را تأویل کنند و در ضمن آراء خویش بیاورند و این همان کاری بود که حلاج می‌کرد. یعنی او نیز از عقاید هندیان و ایرانیان و مذاهب متکلمین و فلاسفه و اصحاب کیمیا و طب^۳ و سحر^۴ برای نشر عقیده و جلب اصناف مختلف استفاده می‌کرد.

در آن سال‌ها که حلاج اظهار دعوت می‌کرد، اوضاع دولت عباسی آشفته بود. از یک سو، شورش سال ۲۹۶ که در آن ابن معتز و گروهی از رجال دولت جان خود را از دست دادند، تازه فروکش کرده بود. از دیگر سو، علویان زیدی طبرستان و نیز دولت فاطمی تونس مرکز خلافت را تهدید می‌کردند. قرامطه که دیگر جای خود داشت. آنان

۱. الصلوة بین التصوف و التشیع، ص ۳۷۰.

۲. رسائل اخوان الصفا، ۲۱۵/۴.

۳. در باب طب و کیمیا نک: صله عریب، ص ۸۹ و المنتظم، ۱۶/۶. درباره وسعت معلومات قدما گفته جاحظ را نقل می‌کنیم در وصف استادش ابراهیم بن سيار النظام که او ریاضی می‌دانست و عروض و دانا به علم حساب و نجوم و نیز نسب شناس و حافظ قرآن کریم و دانا به تفسیر قرآن و نیز آگاه از تورات و انجیل و زیور و کتب پیامبران و نیز کیمیا می‌دانست و راه و روش آن را می‌شناخت. از علوم اوایل خبر داشت و انواع نحله‌های اسلام را می‌شناخت و در بحث و احتجاج زبانی فصیح و گویا داشت. عالم به حدیث بود. با زاهدان و صوفیه معاشرت می‌کرد و از اختلافات عقایدشان مطلع بود. اگر می‌خواست شعر می‌سرود، در حلّ معما استاد بود و در نحو قوی دست. نک: کتاب الجاحظ، حیات و آثاره، ص ۱۷۰ از استاد دکتر محمد طه الحاجری.

بین التهرین را مورد تاخت و تاز خود قرار داده بودند. کمی ارزاق و گرانی اجناس نیز مزید بر علت شده بود.^۱

در سال ۲۹۹، در ایام وزارت علی بن محمد بن موسی معروف به ابن الفرات، دولت عباسی دریافت که حلاج برای برپا کردن شورشی علیه دستگاه خلافت می‌کوشد^۲ و این امر را از آنجا دریافت که مردی از اهل بصره که از یاران حلاج بود و اکنون از او بریده بود، پرده از کارش برانداخت.^۳

در سال ۳۰۱ غلامی از آن حلاج را به نام دبّاس گرفتند و مدّتی در زندانش نگاه داشتند و پس از آنکه مالی به او دادند، از او تعهد گرفتند که در همه جا به طلب حلاج برخیزد و آزادش کردند.^۴

در همین سال زنی در شوش به شرطه خبر داد که در فلان خانه مردی است به نام حلاج که شب هنگام کسانی به دیدنش می‌روند و او سخنان منکر بر زبان می‌آورد.^۵ ابوالحسن علی بن احمد راسبی (وفات: ۳۰۱) که از واسط تا شهر زور و اهواز و جندی شاپور و شوش را در زیر فرمان داشت، برفت و او را دستگیر کرد^۶ و به حامد بن عباس سپرد. این حامد بن عباس کسی است که حلاج در زمان او کشته شد و او خود نیز در سال ۳۱۱ مقتول گشت.

او بود که به هنگام محاکمه حلاج به او گفت: تو آن نیستی که تو را در محله راسبی دستگیر کردم و به اینجا آوردم؟ پس چگونه دعوی خدایی می‌کنی.^۷ علاوه بر حلاج زنش را نیز دستگیر کردند. عاقبت در حالی که او و یکی از خدمتگزارانش را، هر یک بر اشتري نشانده بودند، به بغداد بردند و منادی پیشاپیش آنها فریاد می‌زد: ای مردم، این یکی از قرمطیان است که دستگیر شده و اکنون به زندان می‌رود.^۸

حلاج را برای تحقیق نزد علی بن عیسی الجراح (وفات ۳۴) بردند، ولی او در تحقیق

۱. نک: مروج الذهب، ۲/۳۹۶. ۲. الفهرست، ص ۲۷۰/۲۸۴.

۳. کتاب العیون و الحدائق (مجهول المؤلف) در هامش تجارب الامم، ۱/۸۶.

۴. الفهرست، ص ۲۷. ۵. الفهرست، ص ۲۸۴.

۶. المنتظم، ۱۶۲/۶. این جوزی گوید، کسی که حلاج را دستگیر کرد عبدالرحمان خلیفه علی بن احمد راسبی بود. به زبان امروز ما نایب یا وکیل او.

۸. المنتظم، ۶/۱۱۵.

۷. اربعة نصوص: النص الاولی، ص ۷.

خود به جایی نرسید. حلاج وانمود می‌کرد که صوفی است ساده لوح و ابله. وزیر که خود از دوستداران شبلی^۱ و از محبان صوفیه بود و از حکمت نیز بهره‌مند بود، تنها بدین اکتفا کرد که او را تشهیر کند و این تشهیر بدین طریق بود که ریسمانی از زیر بغلش می‌گذرانیدند و چون کیسه‌ای از چوبی می‌آویختند و این کار چند روز بر جسر بغداد ادامه داشت. هر صبح و شام تشهیرش می‌کردند و منادی ندا می‌داد، سپس پایش می‌کشیدند و به زندان می‌بردند.^۲

گویا این حبس به زودی منجر به قتل او نشد، زیرا او را به جرم قرمطی بودن گرفته بودند و با آنکه قرمطیان کشتاری را هم موجب شده بودند، در آن ایام حکومت عباسی برای حفظ بقای خود نمی‌خواست بدرفتاری با این فرقه را به غایت رساند.

ابن جوزی در حوادث سال ۳۰۱ می‌نویسد که وزیر با المقتدر در امر قرامطه گفتگو کرد و او دستور داد با ابوسعید حسن بن بهرام جنابی که بر هجر غلبه یافته بود، مکاتبه کند. او نامه طویلی نوشت و در آن نامه او را به طاعت خلفا برانگیخت و از ترک طاعت سرزنش کرد و در اینکه اصحابش اعلان کفر کرده‌اند، تویخ نمود. وقتی که نامه رسید، ابوسعید جنابی به دست خادم صقلابی خود کشته شده بود.^۳ اما علی بن عیسی مایوس نشد و رسولان خود را گفت که نامه را به فرزندان و جانشین او برسانند.^۴ آنها در جواب نوشتند که این اتهام به آنها نمی‌چسبد و اگر هم مقاومتی در برابر دستگاه خلافت داشته‌اند، به خاطر دفاع از خود بوده است. چون جواب نامه باز آمد، وزیر نامه دیگری نوشت و به آنها وعده‌های خوش داد.^۵

این حسن روابط موجب شد که چندی در کشتن حلاج تأخیر افتد و او را از زندانی به زندان دیگر منتقل کنند، تا سرانجام در یکی از بناهای کاخ خلیفه محبوسش کردند. در مدت زندان از او آثار بسیار ظاهر شد. کتاب الطواسین را که تنها کتابی است که از انبوه آثارش برجای مانده، در آنجا نوشت.^۶

۱. دیوان ابی بکر الشبلی، جمع و تحقیق نویسنده این سطور، بغداد، ۱۹۶۷ م، ص ۵۸.
 ۲. تاریخ بغداد، ۱۲۷/۸.
 ۳. همان مأخذ، ۱۲۱/۶.
 ۴. همان مأخذ، ۱۲۱/۸.
 ۵. همان مأخذ، ۱۲۷/۸.
 ۶. نک: المنحني الشخصی لحیة الحلاج، ماسینیون در کتاب شخصیات قلقة فی الاسلام، ص ۷۲.

مخالفانش گفته‌اند که در این ایام گروهی از غلامان خلیفه را فریفت و دل‌هایشان را به انواع حیل به خود متمایل ساخت. آنسان که به دفاع و حمایتش برخاستند و اسباب راحت او فراهم کردند. می‌گویند با مردم بیرون از زندان مکاتبه داشت^۱.

المقتدر جعفر بن المعتضد خلیفه‌ای ناتوان و متلون بود. به مساعدت حامد بن عباس در سیزده سالگی به خلافت نشست و در سال ۳۲۰، در سن ۳۸ سالگی، به دست سرداران توطئه گرش کشته شد^۲. در مدت ۲۵ سال خلافت پانزده بار وزرایش را عوض کرد و خودش نیز دوبار از خلافت عزل شد. همه این امور دلیل بر آن است که حکومت عباسی در آغاز قرن چهارم به نهایت ضعف و اضطراب رسیده بود و مردانی که خودپرستی و سودجویی دیدگان‌شان را کور کرده بود، زمام کارهای مردم را به دست گرفته بودند تا آنجا که در سال ۳۳۴ آل بویه وارد بغداد شدند و چیزی نمانده بود که مجرای تاریخ اسلام را عوض کنند^۳. اطرافیان خلیفه آن‌قدر که برای خود تلاش می‌کردند، در اندیشه دستگاه خلافت نبودند. چنان‌که علی بن احمد راسبی که ذکرش گذشت، از همه خراجی که گرد می‌آورد جز یک هزار هزار و چهارصد هزار دینار - که نسبت به مقاطعاتی که زیر نظر داشت مبلغ اندکی بود - به خزانه دولت نمی‌پرداخت؛ ولی گفته‌اند که خود هزار هزار دینار نقدینه داشت و صد هزار دینار ظروف زرین و سیمین و هزار چاربا و هزار جامه خز^۴ و هشتاد کارگاه جامه بافی و نیز درباره علی بن محمد بن الفرات که سه بار وزارت المقتدر یافت، نوشته‌اند که با وجود کرم و مساعدت و حکمت و توجهی که به کار ملک داشت، اموالی در حدود ده هزار هزار دینار گرد کرده بود، محصول غله‌اش به هزار هزار دینار می‌رسید. نیز مورخان آورده‌اند که وزرا و کارگزاران بزرگ خلافت برای آنکه خود و ایادی و عمالشان در اعمال خلافشان مورد عقاب و تنکیل واقع نشوند، در تضعیف دستگاه قضایی می‌کوشیدند و گفته ابن عیاش از اینجاست که گوید: دیدیم که اولین دستگاهی از نظام سیاست ملک که روی به انحلال

۱. تاریخ بغداد، ۱۲۷/۸. ۲. مروج الذهب، مصر، ۱۲۸۳، ۲۹۰/۲.

۳. المنتظم، ۶۹/۶.

۴. همان مأخذ، ۱۲۵/۶ و نیز نک: صلة عرب، ص ۴۴؛ دول الاسلام ذهبی، ۱۴۴/۱، النجوم الزاهرة ابن تغری

بردی، ۱۸۳/۳.

نهاد، دستگاه قضا بود و می‌افزاید که ابن‌الفرات شأن دستگاه قضایی را فروکاست^۱ و کرسی‌های قضاوت را به کسانی داد که از حلیه علم عاطل بودند. مثلاً ابوامیه احوص بصری^۲ را که پیشه بزازی داشت، به مسند قضاوت نشانند. زیرا روزهایی که خود متواری بود، در خانه او زیسته بود. و از آنجا بیرون آمده و به وزارت نشست. بنابراین عجیب نیست اگر بخوانیم که در سال ۳۰۷ سیده، مادر خلیفه، زنی به نام ثمل را که وکیل دخل و خرجش بود، فرمود که به مظالم نشیند و هر روز جمعه در عریضه‌های مردم نظر کند. او نیز به مظالم نشست و قاضی ابوالحسن اشنانی را نیز حاضر آورد و در ذیل عرض حال‌ها تویق می‌کرد^۳.

شغل وزارت نیز بی‌قدر گردید و کسانی که در خور آن نبودند، عهده دارش شدند. یعنی وزارت به مزایده گذارده می‌شد و حامد بن عباس از همین وزیران بود. آنچه حامد بن عباس را به منصب وزارت آورد، عجز دولت از پرداخت هزینه جنگی ابن ابی‌الساج بود که در آن روزگار خلافت را تهدید می‌کرد. ابن‌الفرات وقتی که دید با خارج شدن ری از دست خلافت کارها روی به ادبار نهاده و رواتب سرداران و سربازانی که در جبهه می‌جنگیدند، به تأخیر افتاده از خلیفه دو بیست هزار دینار خواستار شد.^۴ ولی خلیفه سرباز زد، زیرا او خود ضامن همه هزینه‌ها و پرداخت همه رواتب شده بود. ابن‌الفرات از حامد بن عباس هزار هزار دینار افزون از مبلغ مقاطعه طلبید ولی حامد به نصیر حاجب و مادر خلیفه المقتدر نوشت که اگر او را وزارت دهند، همه این هزینه‌ها را به گردن خواهد گرفت؛ بدین‌گونه یک محصل مالیات مقام وزارت یافت. از همان آغاز آشکار شد که حامد را توان وفا به شروط وزارت نیست. از این رو از دو تن دیگر از وزرای پیشین، علی بن عیسی و ابوعلی بن مقله، مدد گرفت و مرد با کفایت دیگری چون ابو عبدالله محمد بن اسماعیل معروف به زنجی^۵ را نیز با آن دو همراه ساخت و چون با

۱. المنتظم، ۱۹۱/۶. ۲. همان مأخذ، ۱۹۰/۶. ۳. همان مأخذ، ۱۴۸/۶.

۴. تاریخ ابن خلدون، ۳۷۱/۳ و نیز نک: المنتظم ابن الجوزی، ۱۴۷/۶. ابن جوزی (۱۸۰-۱۸۳/۶) در باب ثروت حامد بن عباس گوید که چهارصد برده داشت که همه مسلح بودند و آنان خود بردگانی داشتند و نیز ابن جوزی گوید در حادثه‌ای که به قتل او منجر شد (به سال ۳۱۱) در جاه مستراح او چهارصد هزار دینار یافتند. خانه‌اش را دوازده هزار دینار فروخت و در بازجست‌ها اقرار کرد به هزار هزار و دو بیست هزار دینار.

۵. المنتظم، ۱۴۷/۶.

این همه کارش به سامان نیامد، علی بن عیسی همه کارها را قبضه کرد و او خود بیکاره ماند.

چون کارها تا این درجه به تباهی کشیده شد، عواقب ناگواری به بار آورد. مردم گرسنه ماندند و اوضاع آشفته شد و لشکر سرکشی کرد و زمام کارها از دست بیرون شد. زندانیان السّجن الجدید شورش کردند. پس از آن در «مدینه المنصور» مردم درهای زندانها را شکستند و زندانیان گریختند. برای فرونشاندن شورش زندانیان نزاربن محمّد، رئیس شرطه، با زندانیان به زدوخورد پرداخت و یک تن را کشت و سرش را به میان زندانیان انداخت تا آرامش یافتند.^۱ بنی هاشم نیز به سبب تأخیر در اراقشان بر علی بن عیسی بشوریدند و حتّی بر او آسیب رسانیدند. المقتدر فرمان داد تا گروهی از آنان را بگیرند و تأدیب کنند و به بصره تبعید نمایند.^۲

با آنکه حامد بن عبّاس در سال ۳۰۷ از کار معزول شده بود، اوضاع به پایه‌ای از نابسامانی رسید که خلیفه مجبور شد پس از یک سال او را باز به کار فرا خواند. حامد این بار جمع آوری خراج سواد بغداد و کوفه و واسط و اهواز و اصفهان را به علی بن عیسی واگذاشت و خود از واسط به بغداد رفت، تا بهتر بتواند زمین‌هایی را که مقاطعه کرده، زیر نظر داشته باشد. ولی مال اندوزی و آزمندی و سوء سیاست او به خصوص احتکار غلّات این بار نیز مردم را برانگیخت، چنان‌که به خانه‌اش هجوم بردند، غلامانش به دفاع بیرون آمدند و از مردم جماعتی کشته شدند، به گونه‌ای که نماز جمعه تعطیل شد. خانه‌ها خراب گردید و شرطه خانه ویران و پل‌ها به آتش کشیده شد^۳ و این در سال ۳۰۸ بود. چون کار بدینجا کشید، خلیفه فرمان داد تا انبارها را بگشایند و گندم‌ها را بفروشند و این اقدام تا حدّی اوضاع را به آرامش آورد.

حامد بن عبّاس تا سال ۳۱۱ بر مسند وزارت باقی ماند، گویی سرنوشتش این بود که دست به خون حلاج بیالاید و نامش با نام حلاج همراه شود. چنان‌که نام قاییل با هاییل و

۱. المنتظم، ۱۴۷/۶. ۲. همان مأخذ، همان جا.

۳. همان مأخذ، ۱۵۶/۶. نیز نک: شدرات الذهب ابن عماد، ۲۵۲/۲ آنجا که گوید در سال ۳۰۸ در دولت عبّاسی خلل افتاد. مردم بغداد بشوریدند. سپاهیان سوار شدند تا به مقابله پردازند. سبب این شورش ستم وزیر حامد بن عبّاس بود. مردم به خانه‌اش هجوم بردند. او را غلامان بسیار بود که با مردم درآویختند. این زد و خورد چند روز ادامه داشت و جمع کثیری کشته شدند. آنگاه ابن بلا رشد کرد و بغداد به تاراج رفت.

نام یزید باحسین (ع) و نام یهودای اسخربوطی با نام مسیح همراه شد. در این سال‌های آشوب می‌بینیم که حلاج را، از بیم آنکه مبادا یارانش از زندانش برهاند، پیوسته از زندانی به زندان دیگر انتقال می‌دهند. گویادر سال ۳۰۶ که «السجن الجدید» مورد حمله واقع شد و گروهی از زندانیان گریختند، حلاج در آن زندان نبود. بنابراین قول ماسینیون که می‌گوید به او پیشنهاد فرار دادند و او از فرار خودداری کرد، مستدل نیست. او در این روزها در یکی از زندان‌های عمارت خلافت بود.

حلاج در زندان به سبب حسن عبارت و حلاوت منطوق و شعر بر طریقه صوفیه مریدانی یافت.^۱ گویند به عبادت پرداخت و زندانیان را به اظهار سنت متمایل ساخت، چنان‌که به او تبرک می‌جستند.^۲ همچنین کار تألیف و تصنیف را ادامه داد و علاوه بر کتاب الطّوأسین که حتماً در زندان نوشته، کتاب السیاسة و الخلفاء^۳ را نیز برای المقتدر در همان‌جا نوشت و نیز کتاب الدرّة^۴ را برای نصر القشوری حاجب المقتدر تألیف کرد و کتاب السیاسة^۵ را به نام حسین بن حمدان، سرداری که خلیفه در سال ۳۰۶ به سعایت حامد بن عبّاس او را به قتل درآورد، نوشت. بدین گونه در میان بزرگان کاخ خلافت هم نفوذی به دست آورد، چنان‌که نصر القشوری (وفات: ۳۱۶) به او متمایل شد.^۶ علاقه نصر القشوری به حلاج به درجه‌ای رسید که با مردی چون علی بن عیسی به خاطر او به مخالفت برخاست و حلاج را «الشیخ الصّالح» خواند و به نزد خلیفه رفت تا از او بخواهد که در زندان برای او خانه‌ای بنا کند و بدین کار هم توفیق یافت و چنین کردند که در جنب زندان برای او خانه‌ای ساختند و درس را به زندان باز کردند^۷ و مردم نزدیک به یک سال در نزد او آمدوشد داشتند.^۸

حلاج در دستگاه خلافت حامی دیگری داشت و او شغب، مادر المقتدر بود. او کنیز

۱ و ۲. تاریخ بغداد، ۱۱۲/۸. ۳. الفهرست، ص ۲۷۲.

۴. صابی (ابوالحسن هلال بن المحسن ۴۴۸-۳۵۹ هـ) در کتاب خود الوزراء یا تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء، تصحیح عبدالستار احمد فزّاج، مصر، ۱۹۵۸، ص ۲۳۱، گوید که در کتابخانه علی بن عیسی وزیر کتابی بود منسوب به حلاج که در آن آداب و زرات آمده بود، گویا همین کتاب الدرّة باشد.

۵. الفهرست، ص ۲۷۲. ۶. صلة عربیة در هامش تجارب الامم، ۸۶/۱.

۷. اربعة نصوص: النص الثالث، ص ۲۸. ۸. البداية و التّهایة، ۱۴۰/۱۱.

امّ ولد از کنیزان المکنفی بود.^۱ در زمان المقتدر به السیّده معروف شد. سیّده زنی متنفّذ بود و کاردان. در امور خلافت دخالت می‌کرد و رأی خود را به کار می‌داشت و دیدیم که چگونه به مظالم می‌نشست. سیّده گویا از ترکان بود. عامی بود و به ظواهر فریفته می‌شد. وقتی که دید مردان و زنانی از دربار خلافت به حسین بن منصور روی آورده‌اند و از او استدعای دعا می‌کنند،^۲ او نیز بدان هنگام که مقتدر پس از تب رگ زد و سیزده روز تیش ادامه یافت، به عاطفه مادری از حلاج مدد خواست. حلاج دعا کرد و تب زایل شد.^۳ این بار سیّده خود بیمار شد، باز هم حلاج دعا کرد و شفا یافت. حادثه دیگری که رخ داد این بود که چون المقتدر حکم قتل حلاج را صادر کرد، باز او را تب فرو گرفت و این امر موجب شد که نصر و سیّده بیشتر بر حلاج شیفته شوند.

هر چند حلاج در زندان دارالاماره به آسودگی می‌زیست، ولی هر روز به گونه‌ای از سوی حامد بن عبّاس و یارانش تهدید می‌شد. بالاخره سال ۳۰۹ فرا رسید. سالی که خلافت عبّاسی به سبب سوء سیاست حامد بن عبّاس دچار شورش مردم و سرکشی سپاه شده بود. حامد تصمیم گرفت که شورشیان را سرکوب کند. بیشتر این شورشیان از حنبلیان بودند. نفوذ این فرقه از سال ۲۳۲ که احمد بن حنبل علیه معتزله برخاست و خلیفه المتوکّل از او حمایت نمود، روی به تزیید نهاده بود. در همین سال بود که برای ازغام حنبلیان، علی بن عیسی، ابوجعفر محمد بن جریر طبری مورّخ مشهور (وفات: ۳۱۰) را فرا خواند تا با علمای حنبلی مناظره کند، ولی از علمای حنبلی کسی حاضر نشد و طبری به خانه خود بازگشت.^۴ این مناظره می‌بایست در ذیقعه همان سالی که حلاج را در بیست و چهارم آن کشتند، صورت گرفته باشد.

المقتدر در این اوان جوانی بیست و هفت ساله بود. حامد بن عبّاس وقتی که یقین حاصل کرد که اطمینان خلیفه را به خود جلب کرده است، متوجّه گروه دیگری از

۱. مروج الذهب، ۳۹۰/۲. ۲. المنتظم، ۱۳۰/۶.

۳. البدایة و النهایة، ۱۴۰/۱۱ و نیز نک: شخصیات قلقة فی الاسلام، ص ۷۲.

۴. المنتظم، ۱۵۹/۶. حنبلیان هرگز این موافقت طبری را برای مناظره بر او نبخشیدند و آن را دلیل گرفتند که طبری در مخالفت با آنان با خلافت همدست است. از این رو، چون در سال ۳۱۰ هجری وفات کرد، حنبلیان گرد آمدند و گفتند که او رافضی است و نیز مذ حد است. از این رو پیکر او را در شب به خاک سپردند. (نیز المنتظم،

مخالفتان شد و اینان هواداران حلاج و به طور عموم صوفیان بودند. از جمله این گروه دوست و شاگرد حلاج احمد بن عطاء الادمی بود. این احمد بن عطاء چند روز پیش از حلاج به سبب ضربه شدیدی که به هنگام بازجست بر او وارد آمده بود، وفات یافت.^۱ احمد بن عطاء نخواست در آن ورطه علیه دوستش سختی بگوید و نیز به حامد بن عباس اهانت کرد.

حامد بن عباس تا پایه‌های قدرت خود را استوار کند و مال و جاه خود را مصون دارد و نیز از عامه انتقام بگیرد، همه خشم و کین و حسد خود را متوجه حلاج کرد. حامد بن عباس خود را با حلاج مقایسه می‌کرد: حامد توانگر بود و حلاج بینوا، حامد بر مسند وزارت بود و حلاج گرفتار بند و زندان. از جنبه روحی، حامد به مادیات می‌اندیشید و به اقطاع و خراج و املاک و اراضی خود و حلاج به نور شعشعانی^۲ و حبّ الهی و تضحیه در راه خدا. از سوی دیگر، حامد مطرود و مبعوض همگان بود و حلاج محبوب همه، جاذبه او خدم و حشم دستگاه خلافت، حتی سیده مادرالمقتدر و نیز نصرحاجب را به خود جذب کرده بود. همه اینها موجب آن شد که در فرصتی مناسب به حیات او خاتمه دهد. از این رو، تا فرا رسیدن این فرصت، یکی از غلامان را به نگهبانی او برگماشت.

حامد بن عباس به دستگیری همه کسانی که به نحوی با حلاج در ارتباط بودند، پرداخت. وی می‌کوشید از آنها علیه حلاج اقرار بگیرد تا بتواند او را محکوم سازد. از کسانی که در بند کشید حیدره و سمیری و محمد بن قنائی بود، معروف به ابوالمغیث هاشمی^۳. سپس به تفتیش خانه‌ها پرداخت. می‌گفت در خانه حلاج و قنائی چند دفتر یافته است و در میان اوراق او علاوه بر آنکه نام مبلغان او را در خراسان یافته کتاب‌هایی

۱. ابن جوزی گوید که او در ماه ذی القعدة در گذشته است (المنتظم، ۱۶۰/۶).

۲. ابن ابی‌الحدید عزالدین ابوحامد عبدالحمید (وفات: ۶۵۵) در شرح نهج البلاغه گوید: از جمله چیزهایی که سبب کینه و ر شدن حامد بن عباس و علی بن عیسی الجراح نسبت به حلاج شده بود این بود که در کتاب‌های او عبارت «التور الشعشعانی» دیده بودند و آن دو به اصطلاحات آن قوم آشنا نبودند و هر که چیزی را نداند با آن دشمنی کند. شرح نهج البلاغه، به اهتمام محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۵۹ م، ۱۴۱/۱۱.

۳. ابن هاشمی خادم حلاج بود، از مردم بغداد و در شهادت چون حلاج. او سخن حلاج را به مردم می‌رساند. به سبب گرایش به او در باب الطاق گردنش را زدند.

هم به دست آورده که حلاج در آنها دعوی خدایی کرده است. حامد می‌گفت که دفتری هم به دست آورده که به منزله کتاب فقه او بوده و در آن از نماز و روزه و زکات و حج و سایر عبادات به طریق خاصی سخن گفته است. مثلاً گفته است که اگر کسی سه روز و سه شب بدون افطار روزه بدارد و در روز چهارم با چند برگ هندبا (کاسنی یا بیخ کاسنی) افطار کند، از روزه ماه رمضان معاف است و اگر در یک شب دو رکعت نماز بخواند و این دو رکعت از سر شب تا بامداد به طول انجامد، در همه عمر او را از نماز کفایت کند و اگر در یک روز همه دارایی خود را انفاق کند، از آن پس نیازی به پرداخت زکات ندارد و اگر خانه‌ای بسازد و چند روز روزه بدارد، آن‌گاه با تن عربان برگرد آن طواف کند، او را از حج بسنده باشد و اگر به مقابر قریش رود و بر قبور شهدا طواف و اعتکاف کند و نماز بخواند و روزه بدارد و به اندک چیزی از نان جو و نمک ناسائیده افطار کند، باقی عمر از عبادت معاف باشد.^۱ حامد به این تهمت‌های خود ساخته اکتفا نکرد، کوشید تا شرف و حیثیت حلاج را نیز آلوده سازد. ادعا کرد که می‌خواسته در زندان با زن یا دختر دوست خود سمری رابطه نامشروع برقرار کند. البته در این هنگام حلاج شصت و پنج سال داشت.

حامد می‌خواست صوفیه را علیه او برانگیزد. این بود که ابوالعباس احمد بن سهل بن عطاء الادمی را که دوست و شاگرد او بود، به قصد ارباب و شهادت گرفتن علیه حلاج بخواند. اما جوانمردی ابن عطاء و علاقه او به استادش سبب شد که روی در روی حامد بایستد و بگوید: تو را با این حرف‌ها چه کار، تو با اعمال خود از گرفتن اموال مسلمانان و ستم بر آنها و کشتن ایشان سرگرم باش. تو را با سخن این سروران چه کار؟ در نتیجه آن شد که ابن عطاء دو هفته پیش از مرگ حلاج به جهان دیگر شتافت و قتل جان‌گداز مراد دوست خود را ندید.^۲

حامد بن عباس برای آنکه بیشتر حلاج را تحت نظر داشته باشد، او را از زندان به سرای خود آورد و در آنجا به انواع مورد اهانت قرار داد. بدین طریق که او را به مجلس

۱. المنتظم، ۱۶۳/۶.

۲. تاریخ بغداد، ۳۰/۵. در آنجا تاریخ وفات ابن عطاء چند روز گذشته از ماه ذی القعدة سال ۳۰۹ آمده است.

خود می آورد و در مقابل حاضران بر سرش می زد، ریشش را می کند^۱ و در آن حال باز جست می کرد، ولی حتی یک کلمه از او که خلاف شریعت باشد، نشنید.^۲

سرانجام مجلس محاکمه در حضور حامد تشکیل شد. قضات از معاریف قضات بغداد بودند. رئیس محکمه ابو عمر الحمادی، قاضی جانب شرقی بغداد، یعنی محلّه کرخ بود و قاضی دیگر ابو جعفر البهلول، قاضی جانب غربی بغداد، یعنی مدینه المنصور و دیگر ابن الاثنانی بود که از دیوان قضای شام آمده بود. رئیس محکمه از فرقه مالکی بود و دو عضو دیگر از حنفیان. از شافعیان و حنبلیان کسی شرکت نداشت، زیرا آنها از مخالفان دستگاه خلافت بودند، به خصوص قتل ابن عطاء، که به فرقه حنبلی انتساب داشت، این جدایی را بیشتر کرده بود.

با آنکه اعضای محکمه از قضات مشهور بودند، خصوصاً رئیس آن ابو عمر الحمادی، به عدل و حلم و نزاهت و علم ضرب المثل بود، ولی حامد بن عباس در انتخاب آنان نظر خاصی داشت. مثلاً مالکیان توبه زندق را جایز نمی شمردند و ابو عمر از آن جهت انتخاب شده بود که حلاج متهم به زندقی بود. بنابراین حکم قتل از جانب او حتمی بود، در حالی که مذهب شافعی جایز می شمرد. یعنی اگر زندقی اعتراف کند و توبه نماید آزادش می کنند. دیگر قضات هم هر یک به منظوری انتخاب شده بودند و نیز حامد خود با گروهی از شهود به یاری داوران آمد.

به این محاکمه جنبه مذهبی دادند و قضات از ارباب مذاهب فقهی معروف در آن ایام انتخاب شده بودند تا حکم عادلانه و بر وفق شریعت نمایانده شود.

محاکمه حلاج بر مبنای اوراق استنطاق و دیگر مدارکی که حامد بن عباس مدعی او گرد آورده بود، نیز شهادت شهود و نوشته های متهم که بوی رده و خلاف شرع می داد، آغاز شد.

گفتگو میان حلاج و قضات گرم شد تا مسئله حج را که در کتاب الصدق والاخلاص آورده بود، مطرح کردند. ابو عمر از مآخذ این رأی سؤال کرد. حلاج گفت که حکم آن را در کتاب الاخلاص حسن بصری، محدث و زاهد مشهور، دیده است. ابو عمر اصرار ورزید که خود آن کتاب را در مکه از آغاز تا انجام خوانده و چنین عبارتی در آن نیافته

۲. همان مأخذ، همان جا.

۱. الکامل، ابن اثیر، ۳۹/۸.

است. در این هنگام آن قاضی حلیم و باوقار از زیانتش پرید که «یا حلال الدّم»^۱ یعنی ای کسی که ریختن خونت حلال است. حامد که چون غریقی به هر چیزی چنگ می‌زد، همین عبارت را دستاویز کرد و آن را به عنوان رأی قاضی بر کرسی نشانید. حَلَّاج تصوّر نمی‌کرد که این عبارت که ناگهان از دهان قاضی جسته، او را تسلیم مرگ کند. این بود که به شدّت به احتجاج پرداخت تا آنجا که فریاد زد: خون من محترم است و کشتن من حرام. جایز نیست که این عبارت را در حق من به کار برید. دین من اسلام است و مذهب من سنت است و کتاب‌های من هنوز در بازار در نزد ورّاقان موجود است. اللّهُ اللّهُ خون مرا نریزید. حَلَّاج فریاد می‌زد و قضات به نوشتن حکم مشغول بودند. وقتی که هر کس رأی خود را نوشت، نسخه آن را نزد المقتدر فرستاد. حَلَّاج این حکم را قبول نداشت و جمع قضات را به مباحله فرا خواند تا خدا را حکم قرار دهند و از او بخواهند تا خاطی و گنه‌کار را کیفر دهد^۲، ولی کار پایان یافته بود.

نصر القشوری که از ماجرا آگاه شد به امید الغاء یا تأخیر حکم به سیده، مادر خلیفه متوسّل شد و او را از عواقب ناگوار قتل حَلَّاج ترسانید و گفت: می‌ترسم که کیفر قتل این پیر صالح دامن فرزندان را بگیرد. سیده پسر را از اجرای حکم منع کرد ولی خلیفه نپذیرفت و فرمان قتل حَلَّاج را صادر کرد. ناگهان در همان روز به تب دچار شد و این امر به اعتقاد نصر و سیده افزود و خلیفه را به شک انداخت. خلیفه نزد حامد بن عبّاس کس فرستاد تا او را از اعدام حَلَّاج باز دارد. حامد بن عبّاس اجرای حکم را چند روز به تأخیر انداخت تا تب خلیفه زایل شد. این بار به اصرار تمام از خلیفه اجازت طلبید و گفت: ای امیرالمؤمنین اگر حَلَّاج زنده بماند شریعت را دگرگون خواهد کرد و مردم را به ارتداد خواهد افکند و این خلافت را زیان دارد. بگذار او را بکشم. اگر به خلیفه چشم زخمی رسید، مرا بکشند. خلیفه اجازت داد و حامد از بیم آنکه مبادا رأی خلیفه دیگر شود در همان روز حَلَّاج را بکشت!^۳

۱. وفيات الاعیان، ابن خلّکان، به اهتمام محمّد محیی الدّین عبدالحمید، مصر، ۱۹۴۸ م، ۴۰۶/۱.

۲. الفهرست، ص ۲۷۱. رسالة ابن القارح (در مقدمه رسالة الغفران) ص ۲۸ و نک: «مباحله» در سیره ابن هشام، مصر ۱۹۳۶ م، ۲۳۳-۲۳۲/۲ و آیه مباحله در سورة آل عمران، آیه ۶۱.

۳. نشوار المحاضرة، ۸۳/۱.

المقتدر طریقه کشتن حلاج را به شکلی فاضح تعیین کرد، چنانکه پیش از او کسی را چنان نکشته بودند. نخست فرمان تازیانه داد و این در «انواع حدّ و تعزیر» به کار رود، آنگاه شمشیر و این جزای زندیقان بود. آنگاه بردار کردن که با راهزنان و محاربان چنین می کردند و در آتش سوختن هر چند نوعی مثله است و در شریعت نهی شده است و آویختن سر و اعضا، که کیفز یا غیان بود و در فرمان آمده بود که باید همه اینها علناً و در حضور عامّه انجام گیرد.

خلیفه در ذیل تصدیق حکم نوشته بود که چون قضات به قتلش حکم داده اند و خونس مباح شمرده اند، باید که محمد بن عبدالصمد، رئیس شرطه، حاضر شود و محکوم را به او سپارند. مسکویه متن حکم را چنین نقل کرده: هزار تازیانه بزنند، اگر نمرود دست‌ها و پاهایش را ببرند. آنگاه گردنش را بزنند و سرش را بر نیزه کنند یا بیاویزند و جسدش را بسوزانند.^۱

چون محمد بن عبدالصمد، رئیس شرطه، بیمناک بود که مبادا یاران حلاج هجوم کنند و او را برابند، چنین مقرر کرد که چون شب تاریک شود با گروهی از استر سواران به خانه حامد آید و حلاج را به شکل یکی از آن سواران درآورند و در میانه اندازند چنانکه شناخته نشود. چنین کردند و حلاج را در میان انبوه غلامان حامد به سوی جسر بغداد بردند، جایی که باید در آنجا اعدام شود. این واقعه در شب سه‌شنبه بیست و هفتم ذیقعد بود.^۲ همه آن جمع شب را در اطراف او نگهبانی کردند. چون صبح شد بیرونش آوردند تا بکشند و او با آن بندهای گران می‌خرامید و این بیت‌های ابو نواس را می‌خواند:

ندیمی غیر منسوب	الی شیء من الحیف
سقانی مثل مایشر	ب فعل الضیف بالضيف
فلماً دارت الکاس	دعا بالنّطع و السّيف
کذا من یشرب الراح	مع التّنين فی الصّيف

در اینجا باید متوجّه حقیقتی شد که غالباً از نظر محققان قدیم و جدید مخفی مانده است و آن این است که حلاج برخلاف آنچه پندارند به سبب جمله مشهورش «انا الحق»

۱. تجارب الامم، ۱۶۰/۵.

۲. المنتظم، ۱۶۴/۶، تجارب الامم، ۱۶۱/۵.

به حبس و قتل دچار نشد، بلکه آن سان که معلوم شد، مسائل دیگری به حیات او خاتمه داد، زیرا حلاج جمله «انا الحق» را در کتاب الطّواسبین که در اواخر عمرش در زندان نوشته، به کار برده. آنجا که گوید: «با ابلیس و فرعون در معنی فتوت مناظره کردم. ابلیس گفت: اگر سجده می کردم نام فتوت بر من نمی ماند و فرعون گفت: اگر به پیغمبر او ایمان می آوردم از درجه فتوت ساقط می شدم و من گفتم: اگر از دعوی خود بازگردم از منزلگاه فتوت فرو غلتم».

ابلیس گفت: «من از آدم بهترم؛ زیرا غیر از خود را به چیزی نمی شمرد و فرعون گفت: جز خود خدایی برای شما نمی شناسم. زیرا در میان قوم خود کسی را نمی شناخت که میان حق و باطل فرق نهد و من گفتم: اگر او را نمی شناسید، آثارش را بشناسید و من آن اثر هستم و «انا الحق» زیرا من همواره به حق حقم».

به هر حال بهره این صوفی تهمت خورده جز مرگ هیچ نبود.

حلاج را به آستانه جسر بغداد آوردند، بدان سمت که دروازه خراسانش گویند. پیر مردی شصت و پنج ساله بود. موی سر و ریشش سفید بود.^۱ بر سرش نشان ضربه ای دیده می شد.^۲ خلق کثیری گرد آمده بودند.^۳ حلاج به اقتدا از خیب بن عدی که در صدر اسلام پیش از کشتنش دو رکعت نماز را مستحب دانسته بود، دو رکعت نماز به جای آورد. در رکعت اول حمد و آیه و لنبلوکم بشیء من الخوف والجوع (البقره ۱۵۵/۲) را خواند و در دوم حمد و آیه کُلْ نَفْسٌ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ (آل عمران: ۱۸۵/۳) را. چون نمازش به پایان رسید ابوالحارث جلاد تا او را بیشتر بیازارد پیش آمد و مشتی بر صورتش زد. بینی اش در هم شکست.^۴ سپس در حدود هزار تازیانه اش زدند و چون هنوز زنده بود یک دستش و سپس یک پایش را بریدند و بار دیگر پای دیگرش را بریدند، آن گاه دست دیگرش را و گردنش را زدند و جسدش را در آتش سوختند و خاکسترش را به دجله ریختند. حلاج این شکنجه ها را تحمل کرد بی آنکه آه گوید. سرش را برای عبرت مردم بر باروی «السحن الجدید» نصب کردند و دست ها و پاهایش را در کنار سرش آویختند. روز دوشنبه، روز آخر ذیقعه، سرش را از قصر خلافت بیرون آوردند تا به خراسان

۱. الفهرست، ص ۲۷۰.

۲. تاریخ بغداد، ۲۷/۸؛ اربعة نصوص: نص ابن زنجی، ص ۱۲.

۳. تاریخ بغداد، ۱۲۷/۸.

۴. حیاة الحیوان الدمیری ۴۵/۱.

فرستند، زیرا در آنجا یارانی داشت. پس به جستجوی یارانش پرداختند. تا سال ۳۱۲ این جستجو ادامه داشت. سه تن از یاران او را به نام حیدر و شعرانی و ابن منصور در بغداد نزد شرطه حاضر کردند، نازوک، رئیس شرطه، از آنان خواست از حلاج تبری کنند. ابا کردند، هر سه را گردن زدند و پیکرهایشان را بر باروی زندان در جانب شرقی بیاویختند و سرهایشان را بر دیوار زندان جانب غربی نهادند. بدین گونه ماجرای حسین پسر منصور حلاج به پایان آمد.

پس از اعدام او، از ورّاقان تعهد گرفتند که آثار او را نه بخرند و نه بفروشند.^۱

آثار حلاج

حلاج شماری کتب برجای نهاد که در ضمن محاکمات از بعضی یاد کرد؛ ولی بعدها مانع رواج آنها شدند. ابن ندیم شماری از آثار او را آورده است که ما از الفهرست (لایپزیک ۱۸۷۲ م، ص ۱۹۲ و چاپ مصر، ص ۲۷۱) آنها را می آوریم:

۱. کتاب الطّاسین الازل و الجواهر الاکبر و الشّجرة التّوریة. این همان کتابی است که ماسینیون در سال ۱۹۱۳ منتشر کرده، از روی نسخه‌های خطی در استانبول و لندن با حواشی منقول از کتاب روزبهان بقلی «شرح شطحیات».

۲. کتاب الاحرف المحدثه الازلیه و الاسماء الکلیة،

۳. کتاب الظل الممدود و الماء المسکوب و الحیاة الباقیة (فی تفسیر قوله تعالی: و ظل ممدود و ماء مسکوب و فاکهة کثیره... (الواقعه: ۳۲/۵۶)، در صفت اهل بهشت و زندگی جاوید ایشان).

۴. کتاب حمل النور و الحیاة و الارواح.

۵. کتاب الصّیهور (فی تقص الدهور) (فی علم الحروف و الطلسمات و الکیمیا) ابو عبد الرحمن السّلمی نیشابوری متوفی ۴۱۲، نسخه‌ای از این کتاب را در نیشابور داشته است.

۶. کتاب تفسیر قل هو الله احد.

۷. کتاب القرآن و الفرقان.
۸. کتاب الابد و المأبود.
۹. خلق الانسان و البيان.
۱۰. کتاب كيد الشيطان و امر السلطان.
۱۱. کتاب الاصول و الفروع.
۱۲. کتاب سر العالم و المبعوث.
۱۳. کتاب العدل و التوحيد.
۱۴. کتاب الساسة و الخلفاء و الامراء (اين كتاب را محتملاً برای علی بن عيسى وزير نوشته زیرا در کتابخانه او یافته شده).
۱۵. کتاب علم البقاء و الفناء (فی التصوف).
۱۶. کتاب شخص (شاید تشخص) الظلمات؛
۱۷. کتاب نورالنور؛
۱۸. کتاب المتجليات (شاید التجليات)؛
۱۹. کتاب الهياكل و العالم و العالم؛
۲۰. کتاب مدح النبي و المثل الاعلى؛
۲۱. کتاب الغريب الفصيح (شاید در لغت)؛
۲۲. کتاب اليقظة و بدء الخلق؛
۲۳. کتاب القيامة و القيامات؛
۲۴. کتاب الكبير و العظمة؛
۲۵. کتاب الصلاة و الصلوات؛
۲۶. کتاب خزائن الخيرات، معروف بالالف المقطوع و الالف المألوف؛
۲۷. کتاب موايد (شاید مواجيد) العارفين؛
۲۸. کتاب خلائق القرآن و الاعتبار؛
۲۹. کتاب الصدق و الاخلاص؛
۳۰. کتاب الامثال و الابواب؛
۳۱. کتاب اليقين؛

۳۲. کتاب التوحید؛
۳۳. کتاب «النجم اذا هوى»، در تفسیر این آیه با حذف واو از اول آن؛
۳۴. کتاب «الذاریات ذرواً»، در تفسیر این آیه؛
۳۵. کتاب فی «ان الذی انزل القرآن لرادک الی معاد» شاید در بیان معنی رجعت باشد و نیز در اصل «فرض» است به جای «انزل» (القصص: ۸۵/۲۸)
۳۶. کتاب الدرّة الی نصر القشوری؛
۳۷. کتاب السیاسة الی الحسین بن همدان؛
۳۸. کتاب هو هو؛
۳۹. کتاب کیف کان و کیف یکون؛
۴۰. کتاب الوجود الاول؛
۴۱. کتاب الکبریت الاحمر؛
۴۲. کتاب السمری و جوابه
۴۳. کتاب الوجود الثانی؛
۴۴. کتاب «لا کیف»؛
۴۵. کتاب کیفیة والحقیقة (شاید فی الحقیقة یا بالحقیقة)؛
۴۶. کتاب کیفیة و المجاز (شاید درست بالمجاز یا فی المجاز باشد چنانکه در طبع لایبزرک آمده).
- اینها کتاب‌هایی بود که ابن ندیم در الفهرست خود از آثار حلاج آورده، ولی در اخبار حلاج نام کتاب‌های دیگری هم آمده است که به آنها اشاره می‌کنیم.
۴۷. کتاب الاحاطة والفرقان، در باب امامان دوازده گانه در تفسیر آیه اَنَّ عِدَّةَ الشهور عندالله اثنا عشر شهراً. تنها مقدّسی در البدء و التاریخ از آن نام برده است (۲۶/۵)؛
۴۸. کتاب السحر و شاید همان کتاب الصیهور باشد که از آن یاد کردیم (ذیل ش ۵). ابن تیمیه گوید: کتابی در سحر تصنیف کرده که معروف است و تا به امروز (زمان ابن تیمیه) موجود است؛
۴۹. دیوان اشعار حلاج. اشعار حلاج را در طول زمان مریدان او گردآورده‌اند. ماسینیون دیوان حلاج را که خود گردآورده بود، در مجلّه آسیایی برای بار اول در سال

۱۹۳۱ م. به چاپ رساند. چاپ دوم آن پس از بحث‌ها و تحقیقات بسیار در سال ۱۹۵۵ م منتشر شد.

تحریم آثار حلاج نتیجه داد و از آن همه آثار جز کتاب الطواسین باقی نمانده است. ماسینیون می‌گوید. این کتاب از زندان حلاج به دست دوست شاگردش احمد بن عطاء الادمی بیرون آمد.

منابع

- اربعة النصوص، تصحیح لویی ماسینیون، ۱۹۱۴ م.
 البدایه و النهایه، ابن کثیر، مصر، ۱۳۵۱ هـ.ق.
 البدأ والتاریخ، مقدسی، پاریس، ۱۹۱۶ م.
 تاریخ العبر، ابن خلدون، چاپ بیروت، بی تا.
 تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، چاپ دمشق، بی تا.
 تاریخ دمشق، ابن عساکر، دمشق، ۱۹۴۵ م.
 تاریخ الشعوب الاسلامیه، به کوشش کارل بروکلمان، ترجمه نبیه امین و منیر البعلبکی، بیروت، ۱۹۶۵.
 تجارب الامم، مسکویه، لیدن ۱۸۶۹؛ چاپ مصر، ۱۳۳۴ هـ.ق.
 تحفة الابرار فی تاریخ الوزراء، تصحیح عبدالستار احمد خراج، مصر، ۱۹۵۸ م.
 حیاة الحیوان، الذمیری، مصر، ۱۳۱۱ هـ.ق.
 دول الاسلام، الذهبی، حیدرآباد، ۱۳۳۷ هـ.ق.
 دیوان ابوبکر الشبلی، به اهتمام کامل الشیبی، بغداد، ۱۹۶۷ م.
 رسائل اخوان الصفا، بیروت، ۱۳۷۶ و قاهره، ۱۳۴۷ هـ.ق.
 رساله ابن باکویه، پاریس، ۱۹۱۴ م.
 رساله الجواب عن سؤال عن الحلاج هل كان صديقاً او زنديقاً، محمد رشاد، مصر، ۱۳۸۹ هـ.ق.

- رسالة الغفران، ابوالعلاء معرّى، مصر، ١٩٦٨ م.
 روضات الجنات، خوانسارى، تهران، ١٣١٧ هـ.ش.
 سلمان الفارسى، لوى سينيون، ترجمه عبدالرحمان بدوى، پاریس، ١٩١٤ م.
 سيرة ابن هشام، مصر، ١٩٣٦ م.
 شخصيات قلقة فى الاسلام، لوى ماسينيون، پاریس، ١٩١٤ م.
 شذرات الذهب، ابن عماد حنبلى، مصر، ١٣٥٠ هـ.ق.
 شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، محمد ابوالفضل ابراهيم، مصر، ١٩٥٩ م.
 الصلة بين التصوف والتشيع، مصطفى الشيبى، بغداد، ١٩٦٣ م.
 صلة عريب، عريب بن سعد القرطبى، چاپ دخويه، ليدن، ١٨٩٧ م.
 الطواسين، منصور حلاج، به كوشش لوى ماسينيون، پاریس، ١٩١٢ م.
 العيون والحدايق، مجهول المؤلف.
 الغيبة، شيخ طوسى، تبريز، ١٣٢٣ هـ.ق.
 الفكر الشيعى والنزعات الصوفيه، بغداد، ١٩٦٦ م.
 الفهرست، ابن النديم، مصر، ١٣٤٨ هـ.ق.
 الكامل، ابن الاثير، بيروت، ١٢٠٩ هـ.ق.
 مروج الذهب، مسعودى، مصر، ١٢٨٣ هـ.ق.
 المنتظم، ابن الجوزى، چاپ حيدرآباد، بى تا.
 المنحنى الشخصى لحياة الحلاج شهيد الصوفيه فى الاسلام، لوين ماسينيون،
 ترجمه عبدالرحمان بدوى، مصر، ١٩٤٦ م.
 المغنى فى ابواب التوحيد والعدل، قاضى عبدالجبار، تصحيح دكتور محمود قاسم،
 ١٩٦٥ م.
 النجوم الزاهره، ابن تغرى بردى، دارالكتب المصريه، بى تا.
 نشوار المحاضره، قاضى تنوخى، مصر، ١٩٢١ م.
 وفيات الاعيان، ابن خلكان، به اهتمام محمد محيى الدين عبدالحميد، مصر، ١٩٤٨ م.